

Nonexistent Words in Persian: Perception and Classification

Mohammad Reza Ahmadkhani¹

From the ancient time, philosophers in west and east and also linguists dealt with nonexistent words. The main question always was this that how we can understand words such as "Rostam" which don't refer to anything in the physical world and even uses it in different sentences in different combinations. Different answers are proposed by philosophers to this question. In a way that each has focused on one aspect. In this article it is tried that by semantic means a response for this problem provided and some criteria for their classification as the first way of knowledge are provided.

Key Words: *word, non-existent word, referring, non-referring*

¹ - Faculty Member, Payame Nur University
ahmadkhani@pnu.av.ir

الفاظ لاجود در زبان فارسی:

شیوه ادراک و طبقه بندی

محمد رضا احمدخانی^۱

چکیده

از دیر باز فلاسفه در غرب و شرق و نیز زبان‌شناسان به مبحث الفاظ لاجود پرداخته‌اند. سوال اساسی همواره این بوده است که چگونه می‌توان واژه‌هایی را که به چیزی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهند درک نمود و آنها را حتی با ترکیب‌های مختلفی در جمله به کار برد. پاسخ‌های مختلفی از سوی فلاسفه به این سوال داده شده است به طوری که هر یک به جنبه‌ای از آن پرداخته‌اند. در این مقاله نگارنده سعی دارد با ابزارهای معناشناختی به این سوال پاسخ دهد و ملاک‌هایی برای طبقه بندی آنها بعنوان اولین راه شناخت علمی ارائه نماید.

واژه‌های کلیدی: لفظ، لاجود، ارجاعی، غیر ارجاعی

۱- مقدمه

لاوجود چیزی است که در جهان واقع وجود ندارد؛ برای مثال می‌توان اسب تک شاخ، رستم، شرلوک هولمز، اکسیر، مربع گرد و ... را نام برد. در مورد درک و ماهیت اشیا لاجود فیلسوفان و زبان‌شناسان نظریه‌های مختلفی ابراز نموده‌اند و به ندرت فیلسوفی را می‌توان یافت که به این مبحث نپرداخته باشد. برخی آن را دارای تناقض (هیوم، ۲۰۰۰)، برخی بطور منطقی بد ساخت (فرگه، ۱۹۵۲) و برخی دیگر آن را بطور مفصل کانون توجه خود قرار داده‌اند. شاید دلیل پرداختن به الفاظ لاجود این باشد که هر گونه ادعا در مورد لاجود حتی تکذیب آن نیازمند در نظر گرفتن نوعی وجود برای آن است.

۲- ارجاع

در مورد شیوه ارجاع و ماهیت مصداق، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. به اعتقاد هیوم (۲۰۰۰) برای درک گزاره پاره گفتار دارای عبارت ارجاعی، تشخیص مصداق ضروری است. به این

^۱ahmadkhani@pnu.av.ir

۱- عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور تهران

معنی که فکر کردن در مورد شیء الزاماً فکر کردن در مورد شیء موجود (دارای وجود) است. بعبارت دیگر فکر کردن در مورد شیء و فکر کردن در مورد همان شیء بعنوان چیز موجود یکی است و مصداق برای سخنگو باید مشخص و شناخته شده باشد.

لاک وود (۱۹۷۶: ۴۸۵) در مورد فرآیند ارجاع، به طور غیر مستقیم به وجود فیزیکی مصداق در جهان خارج به عنوان شرط ضروری ارجاع اشاره دارد.

پوتنام (۱۹۷۳: ۷۱) معتقد است اولاً تعیین مصداق از طریق مفاهیم، به شیوه‌ای ثابت صورت نمی‌گیرد و ثانیاً مصداق گزاره، وضعیت ذهنی سخنگوی زبان نیست و مصداق به شکلی اجتماعی و اشاری^۱ در نظر گرفته می‌شود.

به اعتقاد رکاناتی (۱۹۹۷: ۱۵) در معنی‌شناسی زبانی برخلاف دیگر رویکردهای معنی‌شناسی، وجود مصداق، شرط لازم برای ارجاعی بودن نیست. برای نمونه اگر چه درک پاره گفتار هوشنگ کوتوله است، مستلزم شناخت هوشنگ است، اما فهمیدن جمله فوق تنها مستلزم دانستن این است که عبارت فوق، ارجاعی است. بنابر این عبارتی می‌تواند ارجاعی باشد، حتی اگر به طور واقعی شیء‌ای که آن عبارت به آن ارجاع می‌دهد، وجود نداشته باشد. هوشنگ محمودی عبارتی ارجاعی است و اینگونه نیز درک می‌شود، اگر چه ممکن است فردی به این نام در جهان خارج از زبان وجود نداشته باشد. در این مورد عبارت ارجاعی و اسم خاص تفاوت ندارند. همانطور که اسم خاصی می‌تواند مسمایی نداشته باشد، عبارت ارجاعی نیز می‌تواند فاقد مصداق باشد.

۲-۱- لفظ ارجاعی و لفظ لاوجود

لفظ ارجاعی و لفظ لاوجود هر دو الفاظی هستند که سخنگویان را با جهان خارج از زبان مرتبط می‌سازند، اما ارتباط این دو نوع لفظ با جهان خارج به یک صورت نیست (صفوی، ۱۳۷۹: ۵۹). در این بخش، تمایز این دو نوع لفظ مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۲-۱-۱- لفظ ارجاعی

عبارت ارجاعی لفظی است که به مصداقی در جهان خارج ارجاع می‌دهد و خود دارای دو گونه است: عبارتی که به افراد ارجاع می‌دهند و لفظ خاص^۲ نامیده می‌شوند و عبارتی که به

^۱ - indexically

^۲ - singular expression

مجموعه‌ای از افراد ارجاع می‌دهند و لفظ عام^۱ به حساب می‌آیند (لاینز، ۱۹۷۷: ۱۷۸). عبارات ارجاعی خاص یا عام با توجه به مشخص^۲ یا نامشخص^۳ بودن، به ترتیب عبارات معرفه^۴ و نکره^۵ خوانده می‌شوند.

عبارات ارجاعی خاص به سه گونه تقسیم می‌شوند: گروه اسمی معرفه، اسم خاص و ضمیر شخصی. میل (۱۹۷۴: ۲۰) معتقد است اسامی خاص معنایی ندارند و نقش آنها تنها ارجاع دادن به شخص یا چیزی در جهان خارج است.

راسل (۱۹۵۶: ۴۷۹) گروه اسمی معرفه را وصف معرف یا وصف خاص می‌نامد و معتقد است تعیین مصداق نه تنها از طریق نامیدن، بلکه از طریق وصف در بافت می‌تواند صورت گیرد.

کریکه (۱۹۷۱: ۷۷) بر خلاف دیدگاه راسل معتقد است اسامی خاص در تمامی جهان‌های ممکن به مصداق ارجاع می‌دهند، اما وصف معرف، فاقد این ویژگی است. دانلان (۱۹۶۶: ۲۳۷) برخلاف راسل معتقد است وصف معرف می‌تواند نقش وصفی داشته باشد. برخی عبارات به ظاهر ارجاعی، به این دلیل که می‌توانند هم خوانش مشخص و هم خوانش غیر مشخص داشته باشند، ارجاعی یا وصفی در نظر گرفته می‌شوند. جمله (۱) را در نظر بگیرید.

(۱) هوشنگ می‌خواهد با دختری چشم سبز ازدواج کند.

عبارت دختری چشم سبز می‌تواند عبارت ارجاعی نکره‌ای در نظر گرفته شود که مشخص است. در این صورت چنین عبارتی دارای این پیش‌انگاری است که فردی با چنین مشخصاتی وجود دارد، همان گونه که جمله (۲) دارای چنین پیش‌انگاری‌ای است.

(۲) هوشنگ می‌خواهد با این دختر چشم سبز ازدواج کند.

بنابر این در چنین حالتی عبارت فوق ارجاعی خواهد بود. اما اگر برای جمله (۱) خوانش نکره غیر مشخص در نظر گرفته شود هیچ پیش‌انگاری‌ای در مورد وجود فردی با مشخصات فوق وجود نخواهد داشت و عبارت دختری چشم سبز عبارتی وصفی در نظر گرفته می‌شود.

¹ - general expression

² - specific

³ - non-specific

⁴ - definite

⁵ - indefinite

۲-۱-۲- لفظ لاوجود

همانطوری که ذکر شد لفظ ارجاعی لفظی است که به چیزی در جهان ارجاع می‌دهد. اما گاهی الفاظ ارجاعی در زبان خودکار، یا همان زبان روزمره مردم، به چیزی ارجاع می‌دهند که در جهان فیزیکی با حواس پنجگانه قابل شناسایی نیست؛ این صورت‌های ارجاعی *الفاظ لاوجود* نامیده می‌شوند.

سیمرخ، *اتومبیل آدمخوار*، گیاه *دودزا*، *اولین کسی* که در قرن بیست و دوم به دنیا *خواهد آمد* و غیره، الفاظی هستند که علیرغم ارجاعی بودن، به چیزی واقعی در جهان فیزیکی اطراف ما ارجاع نمی‌دهند و با حواس پنجگانه نمی‌توان وجود اینان را در جهان خارج درک کرد.

فرگه (۱۹۵۲: ۴۳) نشانه را مفهومی منطقی در نظر می‌گیرد که دارای دو جنبه، یعنی مصداق و مفهوم است. وی مصداق یک اسم خاص را همان شیء ای می‌داند که آن اسم بر آن شیء دلالت می‌کند. نمونه کلاسیک وی در این مورد *ستاره صبح* و *ستاره شب* است که هر دو به مصداقی واحد دلالت دارند. در چنین شرایطی *ستاره صبح* و *ستاره شب* با یکدیگر *اینهمانی* دارند، هر چند از دو مفهوم مختلف برخوردارند. وی برای تمایز میان مصداق و مفهوم از نمونه‌هایی نظیر (۳) و (۴) استفاده می‌کند.

(۳) *ستاره صبح همان ستاره صبح است.*

(۴) *ستاره صبح همان ستاره شب است.*

با توجه به نگرش فرگه، جمله (۳) صرفاً تحلیلی^۱ است، در حالی که جمله (۴) اطلاعی^۲ به حساب می‌آید و در قالب جملات ترکیبی^۳ قابل طبقه بندی است. وی از طریق چنین نمونه‌هایی به دنبال آن است تا میان مفهوم و مصداق تمایز برقرار سازد. فرگه (۱۹۵۲: ۶۲) به کمک جمله‌ای نظیر (۵) سعی بر آن دارد تا ثابت کند، چنین جمله‌ای اگرچه از مفهوم برخوردار است، اما مصداق ندارد.

(۵) *ادیسه کنار ساحلی بر ساخته از عاج خفته است.*

بر این اساس می‌توان چنین ادعا کرد که فرگه برای *الفاظ لاوجود* مفهوم قائل است، اما به وجود مصداق، برای آنها قائل نیست. وی تعیین ارزش صدق جملاتی نظیر (۵) را در

¹ - analytic

² - informative

³ - synthetic

منطق صوری ناممکن می‌داند ولی بر این اعتقاد است که شرایط صدق یا کذب یک جمله را باید بتوان در لایه مفاهیم نیز تعیین کرد.

استراوسون (۱۹۵۰: ۳۲۰) کاربرد ارجاعی منحصر به فرد^۱ را استفاده از عبارتهایی برای ذکر یا ارجاع به شخص منفرد^۲ یا شی‌ای واحد یا رویداد یا مکانی خاص در نظر می‌گیرد و جمله‌ای را که دارای چنین فاعلی باشد، جمله نهاد - گزاره‌ای خاص^۳ می‌نامد. سوالی که استراوسون مطرح می‌کند و اظهار می‌دارد که راسل پاسخ درستی به آن نداده است، این است که در جمله‌ای نظیر *پادشاه فرانسه عاقل است*، علیرغم اینکه در جهان خارج پادشاهی در فرانسه وجود ندارد، جمله‌ای دارای معنی است. استراوسون (همانجا: ۳۲۵) برای طرح این مساله و یافتن پاسخی برای آن به طبقه‌بندی الف تا ج متوسل می‌شود.

الف. جمله

ب. کاربرد جمله

پ. پاره گفتار جمله

ت. عبارت

ث. کاربرد عبارت

ج. پاره گفتار عبارت

استراوسون معتقد است با توجه به طبقه الف، *پادشاه فرانسه عاقل است*، در قرن هفدهم، در زمان حکومت سلطنتی در فرانسه، یک جمله است. در طبقه ب، جمله مذکور بر حسب کاربرد در زمان سلطنت مثلاً لویی چهاردهم یا پانزدهم، به افراد مختلفی ارجاع می‌دهد. بنابر این *پادشاه فرانسه عاقل است* بر حسب وقوع، کاربردهای مختلف یک جمله تلقی خواهد شد. در طبقه پ، اگر جمله مذکور در زمان لویی چهاردهم از سوی افراد مختلفی تولید شود، هر یک از این گفته‌ها، *پاره گفتار* همان جمله خواهد بود.

مایونگ در فصل دوم *نظریه اشیاء* (۱۹۶۰: ۷۸-۸۱) به وجود دو نوع بودن قایل است و این دو نوع را از یکدیگر متمایز می‌سازد. این دو نوع بودن را وی به زبان آلمانی وجود^۴ و جوهر^۵ می‌نامد. به اعتقاد وی، آنچه از اولین نوع بودن، یعنی وجود برخوردار است،

^۱ -uniquely referring use

^۲ - individual person

^۳ - singular subject - predicate sentence

^۴ - existenz

^۵ - bestand

چیزهایی شبیه به خانه یا قطعه‌ای زمین را شامل می‌گردد. بنابر این آنچه وجود دارد، واقعی^۱ است. در مقابل چیزهایی که از نوع دوم بودن برخوردارند و نوعی جوهر به حساب می‌آیند، نمونه‌هایی نظیر روابط، اعداد و گزاره‌های صادق را شامل می‌شوند.

به گفته ماینونگ، آن دسته از پدیده‌هایی که وجود ندارند، صرفاً دارای جوهراند. چنین بودنی مستقل از وجود داشتن است. به عبارت ساده‌تر، به اعتقاد ماینونگ، برخی از پدیده‌ها اگرچه وجود ندارند، ولی همگی از جوهر وجودی برخوردارند. براساس آنچه گفته شد، می‌توان ادعا کرد که ماینونگ میان وجود عینی^۲ و وجود انتزاعی^۳ تمایز قائل می‌شود.

براساس نمونه‌هایی که ماینونگ ذکر کرده است، کوه طلایی یا مربع گرد از جمله پدیده‌هایی هستند که وجود ندارند و به همین دلیل از بودن برخوردار نیستند. این نمونه‌ها نوعی تعمیم نظریه اصلی وی به حساب می‌آیند.

ماینونگ (همانجا: ۸۳) بر این باور است که بسیاری از افراد به شکلی طبیعی، عبارات متناقض را درک می‌کنند و می‌توانند بدون آنکه اعتراضی کنند به صحبت‌هایی گوش دهند که در آنها چیزی موجود، غیرموجود تلقی شود. بنابر این به اعتقاد وی می‌توان گفت که چیزهایی وجود دارند که به هنگام صحبت و استفاده از زبان می‌توانند وجود نداشته باشند. این گفته متضمن آن است که مدعی شویم، اولاً چیزهایی، وجود ندارند، و ثانیاً، چیزهایی که وجود ندارند، از نوع دیگری از وجود داشتن برخوردارند.

ماینونگ معتقد است برخی پدیده‌های لاوجود از نوعی بودن^۴ برخوردارند. به اعتقاد وی، اگرچه کوه طلایی، وجود ندارد، ولی به همین دلیل از لاوجود^۵ برخوردار است.

به اعتقاد ماینونگ (همانجا: ۸۲)، آنچه وجود ندارد، می‌تواند از روابطی برخوردار باشد. برای مثال اگرچه کوه طلایی وجود ندارد، ولی از دو ویژگی کوه بودن و طلایی بودن برخوردار است. این ویژگی را وی مستقل از وجود داشتن^۶ می‌داند و معتقد است اگرچه چنین ترکیبی می‌تواند وجود نداشته باشد، ممکن است از واحدهایی نیز تشکیل شده باشد که وجود دارند. در مورد نمونه مربع گرد نیز مسئله به همین ترتیب است. به اعتقاد ماینونگ، مربع گرد

¹ - factual

² - concrete

³ - abstract

⁴ - to be, being

⁵ - nonbeing

⁶ - to exist, existence

هم از ویژگی مربع بودن برخوردار است، و هم از ویژگی گرد بودن؛ و اگر دو ویژگی مذکور در کنار هم قرار گیرند، پدیده‌ای را می‌سازند که نمی‌تواند وجود داشته باشد.

پارسونز در کتاب *اشیاء لاوجود* (۱۹۵۲: ۵۲) به معرفی نوعی نظریه جامع درباره موجودیت‌های لاوجود بر حسب سنت ماینونگ می‌پردازد.

اساس دیدگاه پارسونز مبتنی بر این نکته است که هر شیء‌ای خواه وجود داشته باشد و خواه نه، از مجموعه ناتهی‌ای از ویژگی‌های هسته‌ای^۱ و فرا هسته‌ای^۲ برخوردار است. منظور از ویژگی‌های هسته‌ای همان مختصات عادی‌ای است که در پدیده‌های خاص وجود دارد و ماهیت شی را می‌سازد (همانند آبی بودن، بلند بودن...). ویژگی‌های فرا هسته‌ای عبارتند از ویژگی‌های معرفتی^۳ (افسانه بودن، وجود داشتن، تخیلی بودن...)، وجهی^۴ و مفهومی^۵ و فنی^۶ در نظر گرفت.

برای درک بهتر این دو نوع مختصه یا طبقه از ویژگی‌ها بهتر است نمونه‌ای ارائه دهیم. ترکیب هرم بنفش را در نظر بگیرید. این ترکیب که در اصل لاوجود است، از دو مختصه هسته‌ای برخوردار است که همانا بنفش بودن و هرم بودن خواهد بود. اما ترکیب این دو مختصه به لحاظ معرفتی سبب می‌گردد که چیزی با نام هرم بنفش لاوجود به حساب آید.

به اعتقاد پارسونز، هرم بنفش را باید موجودیتی ناکامل^۷ دانست، به این معنی که ویژگی‌های هسته‌ای متعددی وجود دارند که از طریق این لفظ امکان درک نمی‌یابند؛ مثلاً جنس هرم. پارسونز بر این اعتقاد است که اگر همین ترکیب به صورت یک هرم چوبی کوچک بنفش مطرح می‌شد و می‌توانست مثلاً یک اسباب بازی برای کودک به حساب آید، آنگاه از لفظ لاوجود بیرون می‌آمد.

پارسونز تمایز میان ویژگی‌های هسته‌ای و فراهسته‌ای را در مورد تمامی الفاظ لاوجود قابل اعمال می‌داند. برای مثال او لفظ مربع گرد را به این دلیل لاوجود تلقی

1 - nuclear

2 - extranuclear

3 - ontological

4 - modal

5 - intentional

6 - technical

7 - incomplete

می‌کند که باید هر دو ویژگی هسته‌ای مربع بودن و گرد بودن را دارا باشد ولی این دو ویژگی به لحاظ مفهومی در تناقض با یکدیگرند.

در مورد پدیده‌های تخیلی^۱ نظیر رستم، اعتقاد پارسونز بر این است که چنین الفاظی به لحاظ معرفتی لاوجود تلقی می‌شوند؛ زیرا انسان بر اساس شناختی که دارد، می‌داند که لفظ رستم لاوجود است و اگر از این معرفت برخوردار نباشد، آن را لاوجود به حساب نمی‌آورد.

سالمون از جمله فیلسوفان زبانی است که به مبحث «وجود» و «لاوجود» (۱۹۹۸، ۱۹۸۷، ۱۹۸۱) پرداخته است. وی (۱۹۹۸: ۲۸۵) لفظی را غیر ارجاعی^۲ می‌داند که به مصداقی در جهان خارج ارجاع ندهد. سالمون چنین لفظی را سه نوع می‌داند و الفاظ غیر ارجاعی را در سه گروه طبقه بندی می‌کند.

نخست، لفظ غیر ارجاعی ضعیف^۳. به اعتقاد سالمون الفاظی از این دست می‌توانند به مصداقی در جهان خارج ارجاع دهند. در این مورد می‌توان مثلاً تک شاخ را در نظر گرفت که به لحاظ زیستی هیچ دلیلی بر عدم وجودش قابل طرح نیست.

دوم، لفظ غیر ارجاعی بسیار ضعیف^۴. به اعتقاد سالمون این دسته از الفاظ به مصداقی ارجاع می‌دهند که در گذشته‌ها وجود داشته‌اند و یا می‌توانند در آینده وجود داشته باشند ولی در حال حاضر وجود ندارند.

سوم، لفظ غیر ارجاعی قوی^۵. به اعتقاد سالمون این گروه از الفاظ غیر ارجاعی، الفاظی هستند که نمی‌توانند به مصداقی که امکان وجودش قابل طرح نیست، به طور واقعی ارجاع دهند. در این مورد می‌توان /ژدها را در نظر گرفت که، با لفظ غیر ارجاعی ضعیف تفاوت دارد. زیرا هیچگاه چنین موجودی به لحاظ زیستی امکان وجود نداشته است.

طباطبایی (۱۳۷۸: ۷۲) گزاره‌ها را به دو نوع تقسیم بندی می‌کند که یکی دربرگیرنده وجود شامل و دیگری شامل پدیده‌های ذهنی است. در این گزاره‌ها واقعیتی در جهان خارج وجود ندارد که گزاره با آن تطبیق کند، بلکه مطابقت تنها از طریق ذهن و تعمیم صورت می‌گیرد.

^۱ - fictional

^۲ - non-referring

^۳ - weakly non-referring

^۴ - very weakly non-referring

^۵ - strongly non-referring

علامه طباطبایی معتقد است که مفاهیم مربوط به وجود شامل، انعکاس و جلوه‌های حقایق خارجی در ذهن‌اند. برای مثال جلوه وجود نرگس در ذهن ما به صورت مفهوم گل است و جلوه وجود فردی به نام کامران در ذهن ما به صورت یک انسان است. این وجود شامل همانند گل و انسان انتزاعی است و به کمک تعمیم ذهنی تحقق می‌یابد. به اعتقاد طباطبایی، ذهن انسان از مشاهده اشیاء و واقعیت‌های خارجی، به کمک تعمیم و انتزاع وجود شامل همانند را درک می‌کند و در مرحله بعدی، مجدداً به کمک تعمیم و انتزاع از وجود شامل به وجود مفهوم می‌رسد که انتزاعی‌تر است. وجود مفهوم و وجود شامل، دربرگیرنده لاجود، شیئیت، قوه، معیار تعیین صدق و کذب، و غیره‌اند (عشاقی، ۱۳۷۲: ۱۲-۱۴).

به این ترتیب براساس دیدگاه وی می‌توان وجود را مفهوم عامی در نظر گرفت که دارای سه مرحله است:

الف. وجود خارجی که عین واقعیت است.

ب. وجود شامل که حاصل تعمیم و انتزاع واقعیت‌های خارجی است.

پ. وجود مفهوم که حاصل تعمیم و انتزاع ذهنی وجود شامل است.

در این تحلیل، آنچه معیار تعیین صدق و کذب گزاره‌ها است، تطبیق با جهان خارج نیست، بلکه معیار معنی عام وجود است که شامل خود وجود و وجود شامل و وجود مفهوم خواهد بود (جوادی آملی، ۱۳۷۵: ۵۴۳).

به اعتقاد طباطبایی، اگرچه لاجود دارای وجود خارجی و واقعی نیست، ولی ذهن به آن موجودیت می‌بخشد و در این صورت گزاره‌های حاوی لاجود از واقعیت برخوردار می‌شوند. بنابر این مفاهیم لاجودی عناوینی هستند که ذهن برای ارتباط با ورای جهان واقعی خود آنها را ترسیم کرده است. از این رو، این مفاهیم همانند مفاهیم وجودی به لحاظ خارجی از صدق برخوردارند؛ با این تفاوت که مفاهیم لاجودی حقیقتی در خارج نیستند، بلکه به طور فرضی به جهان خارج نسبت داده می‌شوند. از دیدگاه طباطبایی، تفاوتی میان وجود و لاجود در درک ذهنی انسان امکان طرح نمی‌یابد؛ زیرا در هر دو، درک از طریق فرآیند انتزاع و تعمیم در دو مرحله صورت می‌گیرد و تعیین ارزش صدق گزاره‌های دارای لفظ لاجود تفاوتی با سایر گزاره‌ها ندارد.

۳- ملاک‌های طبقه‌بندی الفاظ لاجود

در این بخش ملاک‌هایی مورد بررسی قرار می‌گیرند که با استفاده از آنها بتوان الفاظ لاجود را طبقه‌بندی کرد.

۳-۱- ملاک زمان

بر اساس نمونه‌هایی نظیر (۶) تا (۸) می‌توان دو گونه لفظ لاجود را از یکدیگر متمایز ساخت:

(۶) دیشب هیتلر به خانه ما آمد.

(۷) اژدها از لانه‌اش بیرون آمد.

(۸) رخس با لگد شیر را کشت.

در نمونه‌های (۶) تا (۸) سه لفظ *هیتلر*، *اژدها* و *رخس* لفظ لاجودند و به همین دلیل است که جمله‌های (۶) تا (۸) از کذب برخوردارند. اما لفظ لاجود *هیتلر* با الفاظ لاجود *اژدها*، و *رخس* به لحاظ زمانی تفاوت دارند. به این معنی که *هیتلر* یا الفاظی نظیر آن مثلاً *ناپلئون بناپارت* در زمانی خاص وجود داشته‌اند و امروز لفظ لاجود به حساب می‌آیند. اما *رخس* و *اژدها* همواره لاجود می‌باشند.

بر اساس آنچه گفته شد، چنین می‌نماید که بتوان میان الفاظ لاجود از منظر زمان به وجود دو نوع از این الفاظ قایل شد:

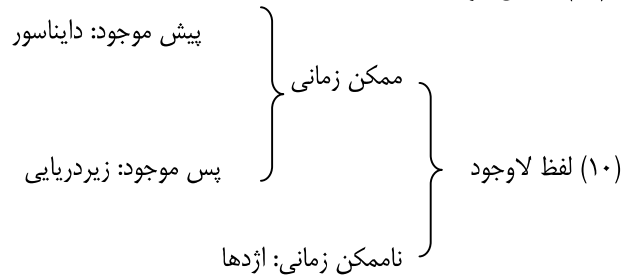
الف - گونه‌ای از الفاظ لاجود که در زمان مشخص به مصداقی دلالت می‌کردند، ولی امروز لاجود تلقی می‌شوند؛ به عبارت ساده‌تر الفاظ لاجودی که به لحاظ زمانی همواره لاجود نبوده‌اند.

ب - گونه‌ای از الفاظ لاجود که بر حسب زمان همواره لاجود بوده‌اند؛ یعنی هیچ‌گاه به مصداقی در جهان خارج دلالت نکردند. بر اساس این طبقه‌بندی می‌توان نمودار (۹) را به دست داد:

$$(۹) \quad \left. \begin{array}{l} \text{ممکن زمانی} \\ \text{ناممکن زمانی} \end{array} \right\} \text{ لفظ لاجود}$$

بر اساس نمودار (۹) لفظ *دایناسور* بر حسب زمان، ممکن زمانی به حساب می‌آید، یعنی در زمانی خاص وجود داشته و موجودیتش در زمان ثابت شده‌است و بنابر این لفظ لاجود پیش موجود نامیده می‌شود. این در شرایطی است که لفظ *اژدها* به لحاظ زمانی

ناممکن^۱ است و ناممکن زمانی به حساب می‌آید. از سوی دیگر می‌توان الفظی را در نظر گرفت که در گذشته، ناممکن زمانی به حساب می‌آمدند. برای نمونه، زیر دریایی در دوره‌ای لفظ لاوجود بوده و امروز دیگر لفظ لاوجود به حساب نمی‌آید؛ بنابراین مانند الفاظ ممکن زمانی‌ای است که پس موجود به حساب می‌آیند؛ یعنی در مقطعی از زمان لفظ لاوجود بود و در دوره‌ای بعد از آن به لفظ موجود مبدل شده است. به این ترتیب می‌توان نمودار (۹) را به صورت (۱۰) تکمیل کرد:



۳-۲- ملاک امکان وجود

الفاظ لاوجود را می‌توان بر حسب ملاک دیگری نیز طبقه‌بندی کرد و آن در شرایطی است که امکان وجود مصداق را برای لفظ لاوجود مورد نظر قرار دهیم. از چنین منظری لفظ لاوجود می‌تواند ممکن الوجود یا ناممکن الوجود در نظر گرفته شود. لاوجود ممکن اصطلاحی است برای آن دسته از الفاظ لاوجود که از امکان وجود مصداق برخوردار هستند. به عبارت ساده‌تر، لفظ لاوجود ممکن، لفظی است که به مصداقی دلالت ندارد ولی این امکان وجود دارد که چنین مصداقی پدید آید. اصطلاح لاوجود ناممکن شامل الفاظی می‌گردد که مصداقی برایشان در جهان خارج قابل پدید آوردن نیست و نخواهد بود: نظیر مربع مدور. می‌توان لفظ لاوجود ناممکنی نظیر نوشدارو را از لاوجود ناممکنی نظیر مربع مدور متمایز ساخت؛ زیرا همواره می‌توان این امکان را در نظر گرفت که دانش بشری به جایی برسد که بتواند دارویی بسازد و آن دارو، شفابخش مطلق باشد. این در حالی است که ساخت مربعی که گرد باشد ممکن نیست بر اساس آن چه گفته شد می‌توان نمودار (۱۱) را بدست داد:

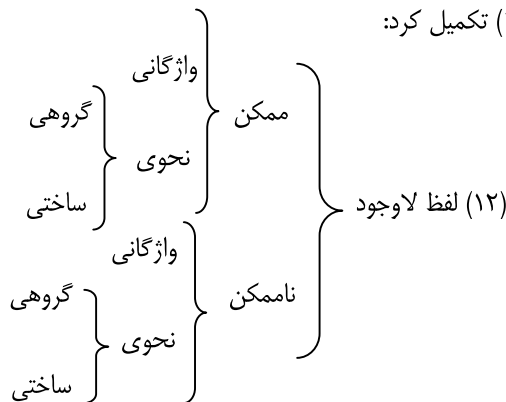
^۱ - در میان منطق دانان آنچه اینجا ناممکن نامیده شده است، در اصل ناممکن وقوعی است و نه ناممکن منطقی.

ممکن: نوشدارو
ناممکن: مربع مدور

(۱۱) لفظ لاوجود

۳-۳- ملاک ساخت

لفظ لاوجود را می‌توان بر حسب چگونگی ساخت در دو گروه واژگانی و نحوی طبقه‌بندی کرد. منظور از لفظ لاوجود واژگانی لفظی است که در سطح واژگان زبان قابل طبقه‌بندی است. در چنین شرایطی الفاظ لاوجودی نظیر نوشدارو، اکسیر، رستم و جز آن، الفاظ لاوجود واژگانی در نظر گرفته می‌شوند. منظور از لفظ لاوجود نحوی لفظی است که ساخت آن در سطح گروه یا جمله قابل طبقه‌بندی است. در چنین شرایطی الفاظ لاوجودی نظیر همزاد انسان، زمین رخس یا مربع گرد به عنوان لفظ لاوجود گروهی، از الفاظی چون مثلثی که چهار ضلع دارد یا دایره‌ای که گوشه دارد، متمایز می‌گردد. با توجه به ممکن یا ناممکن بودن لفظ لاوجود، آن گونه که در ۲-۲-۴ مورد نظر قرار گرفت، نمودار (۱۱) را می‌توان به صورت نمودار (۱۲) تکمیل کرد:



در نمودار (۱۲) لفظ لاوجود ممکن واژگانی، الفاظی چون نوشدارو را شامل خواهد شد و در مقابل، نوع ناممکن آن الفاظی چون رخس یا اکسیر را در بر خواهد گرفت. لفظ لاوجود ممکن نحوی در سطح گروه، الفاظی چون ازدهای چوبی یا همزاد انسان را در بر می‌گیرد که در مقابل، نوع ناممکن آن گرز رستم یا مربع گرد خواهد بود.

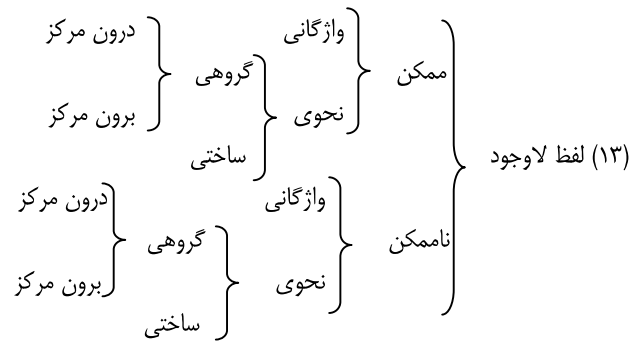
لفظ لاجود ممکن نحوی ساختی، جملاتی نظیر *انسان زمینی‌ای* که در *مربخ زندگی* می‌کند را در برمی‌گیرد و در مقابل، شکل ناممکن آن *سگی که انگلیسی سخن* می‌گوید خواهد بود. الفاظ لاجود در سطح واژگانی می‌توانند براساس ساخت واژه در دو گروه بسیط و غیر بسیط طبقه‌بندی شوند. از انواع الفاظ لاجود بسیط می‌توان به *رخش* یا *رستم* اشاره کرد. الفاظ لاجود غیربسیط برحسب فرآیند ساخت واژی‌شان در سه گروه مشتق، شامل نمونه‌هایی چون *مربخی* و *هیچستان*، مرکب شامل *خون آشام* و *نوشدارو*، و مشتق-مرکب شامل *بشقاب پرنده* و *ناکجا آباد* طبقه بندی کرد.

۳-۴- ساخت درون مرکز

برخی از الفاظ لاجود به این دلیل لاجود تلقی می‌شوند که در ساخت آنها لفظ لاجودی وقوع یافته است. در این مورد می‌توان نمونه‌هایی نظیر *زین رخس* یا *گزر رستم* را در نظر گرفت. *زین رخس* به این دلیل لاجود است که *رخس* لاجود است و *گزر رستم* به این دلیل لاجود تلقی می‌شود که *رستم* لاجود به حساب می‌آید. در چنین شرایطی می‌توان الفاظ لاجود گروهی را به دو گونه متمایز تقسیم کرد و این گونه از الفاظ لاجود را الفاظ لاجود نحوی گروهی درون مرکز در نظر گرفت.

۳-۵- ساخت برون مرکز

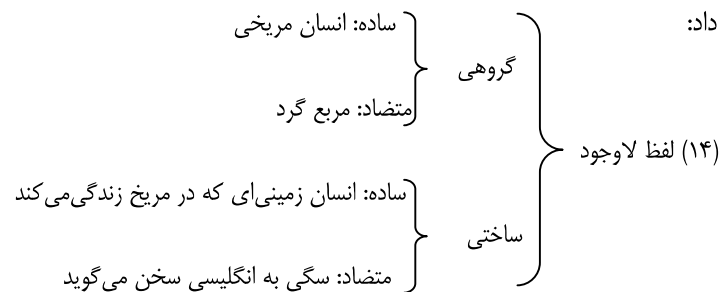
برخی از الفاظ لاجود بر حسب نوع همنشینی الفاظ موجود به لفظ لاجود مبدل شده‌اند. در این مورد می‌توان الفاظ لاجودی نظیر *همزاد/انسان* یا *مربع گرد* را در نظر گرفت. لفظ لاجود *مربع گرد* بدلیل همنشینی *مربع* و *گرد* به لفظ لاجود مبدل شده‌است، در صورتی که *مربع* و *گرد* هر دو لفظ موجودند و همنشینی آنها به دلیل مغایرت مولفه‌های معنی‌شان چنین لفظی را لاجود ساخته است. این دسته از الفاظ لاجود را می‌توان الفاظ لاجود نحوی گروهی برون مرکز در نظر گرفت. با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان نمودار (۱۳) را بدست داد:



۳-۶- ملاک تضاد

برخی از الفاظ لاوجود گروهی، به دلیل همنشینی الفاظ موجود به لفظ لاوجود مبدل می‌شوند. این نکته می‌تواند هم در مورد الفاظ لاوجود گروهی صادق باشد و هم در مورد الفاظ لاوجود ساختی. به عبارت ساده‌تر الفاظ لاوجود در سطح نحوی، چه ممکن باشند و چه ناممکن، خواه گروهی و خواه ساختی، می‌توانند بر حسب نوع همنشینی واژه‌های زبان نوعی لفظ لاوجود را پدید آورند. برای نمونه می‌توان جنگل بی‌درخت را با انسان مریخی مقایسه کرد. لاوجود بودن جنگل بی‌درخت به دلیل وجود مؤلفه معنایی [+درخت] برای واژه جنگل است که سبب می‌گردد همنشینی بی‌درخت با جنگل به تضاد وقوع منتهی شود.

در عبارتی نظیر سگی که به انگلیسی سخن می‌گوید ما با چنین تضادی مواجه هستیم، زیرا انگلیسی سخن گفتن نیاز به مؤلفه [+انسان] دارد و این در شرایطی است که سگ از چنین مؤلفه‌ای برخوردار نیست. بر حسب آنچه گفته شد می‌توان نمودار (۱۴) را به دست داد:



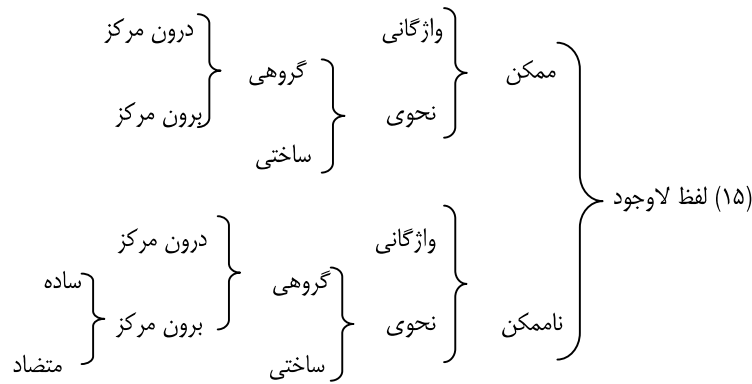
بر اساس نمودار (۱۴) دو ملاک متضاد و ساده، الفاظ لاجودی را از یکدیگر متمایز می‌سازد که به دلیل نوع همنشینی مؤلفه‌های معنایی واحدهای واژگانی‌شان از یکدیگر متمایز می‌گردد. منظور از ملاک ساده، همنشینی‌ای است که بر حسب تضاد به وقوع لفظ لاجود منتهی نشده است.

۷-۳- استعاره در ساخت لفظ لاجود

این امکان را نباید نادیده گرفت که گاه برخی از الفاظ زبان در معنی استعاری از لاجود به موجود مبدل می‌گردند. برای نمونه می‌توان ساخت دستگیر بی‌دستان را مثال زد که در معنی صریح بی‌دستان لاجود به حساب خواهد آمد؛ یعنی به مصداقی دلالت خواهد کرد که دست فرد بی‌دست را می‌گیرد. در چنین شرایطی چنین لفظی را باید لاجود تلقی کرد. بنابر این، می‌توان نوعی تضاد را در ساخت لفظ لاجود در نظر گرفت. اما اگر بی‌دستان را در معنی استعاری مورد نظر قرار دهیم و آنرا لفظی تلقی کنیم که جانشین لفظ بیچارگان، نامیدان و جز آن شده است، با لفظ لاجود مواجه نخواهیم بود و شرایطی حاصل خواهد آمد که تضاد در لفظ لاجود منتفی می‌گردد.

بر اساس آنچه تاکنون مطرح شد، می‌توان به نوعی طبقه‌بندی اجمالی از الفاظ لاجود دست یافت. آن گونه که گفته شد، لفظ لاجود به دو نوع ممکن و ناممکن تقسیم می‌شود. لفظ لاجود ممکن می‌تواند واژگانی یا نحوی در نظر گرفته شود و لفظ لاجود ممکن نحوی خود در دو طبقه گروهی و ساختی مورد نظر قرار گیرد. نوع گروهی آن در دو طبقه درون مرکز و برون مرکز امکان تقسیم‌بندی می‌یابد.

لفظ لاجود ناممکن نیز به نوبه خود در دو گروه واژگانی و نحوی امکان طبقه‌بندی می‌یابد و نوع نحوی آن در دو طبقه گروهی و ساختی قابل طبقه‌بندی است. نوع گروهی چنین الفاظی می‌تواند درون مرکز یا برون مرکز تلقی شود. افزون بر این الفاظ لاجود ناممکن گروهی در شرایطی که برون مرکز به حساب آیند، می‌توانند در دو گروه ساده و متضاد امکان طبقه‌بندی یابند. این مسأله در مورد الفاظ لاجود ناممکن ساختی نیز امکان طرح می‌یابد. بر این اساس می‌توان نمودار (۱۵) را بدست داد.



۴- چگونگی درک الفاظ لاوجود

طبقه‌بندی فوق‌تر را در برابر این پرسش قرار می‌دهد که انسان در قالب زبان‌های طبیعی چگونه لفظ لاوجود را درک می‌کند و میان الفاظ لاوجود تقابل معنایی برقرار می‌سازد. به عبارت ساده‌تر، اگر *اژدها* لاوجود است و *غول* نیز لاوجود تلقی می‌شود، فارسی زبان چگونه میان *اژدهای هفت سر* و *غول یک چشم* تمایز معنایی قائل می‌گردد. مسلماً نخستین پاسخ صریح به این پرسش این است که ادعا کنیم این دو گروه اسمی به دلیل تقابل معنایی میان *اژدها* و *غول* در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. ولی پرسش این است که وقتی *اژدها* به مصداقی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهد و *غول* نیز از همین ویژگی برخوردار است، چگونه این دو لفظ بر اساس مؤلفه‌های معنایی ساختگی در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. به این ترتیب باید به فرضیه منسجمی متوسل شد که از طریق آن بتوان به چگونگی درک الفاظ لاوجود راه یافت.

افراشی (۱۳۸۱) برای نخستین بار به هنگام ارائه فرضیه‌ای تازه در مورد چگونگی درک معنی که تحت عنوان *فرضیه معنی شناسی بازتابی* معرفی شده است، به طرح شیوه تازه‌ای از چگونگی درک معنی پرداخته است. ابزارهایی که وی در تلفیق با یکدیگر قرار می‌دهد، سابقه‌ای دیرینه دارند، اما کنار هم قرار دادن آنها در قالب فرضیه‌ای منسجم، تازه است. او برای ارائه فرضیه خود از نگرش فیلسوفانی چون لاک، لایبتنس و دکارت بهره می‌گیرد و

سپس آرای آنان را به دستاوردهای روانشناسی گشتالت پیوند می‌زند و از این طریق فرضیه‌ای را برای درک معنی معرفی می‌کند که در نوع خود تازگی دارد.

به اعتقاد افراشی (۱۳۸۱: ۱۵۴) برای شکل‌گیری «مفهوم» و «گزاره» عواملی دخیل‌اند که مقدمات درک را فراهم می‌سازند. این ابزارهای شناختی یعنی حواس پنجگانه، ادراکات حسی بسیط و مرکب، ادراک بدن، زمان، مکان، حرکت، عدد، شکل و قواعد گشتالت در کنار یکدیگر موجب می‌شوند که فردی به درک مفهوم و به تبع آن گزاره دست یابد. در این بخش به طور خلاصه به هر یک از این موارد بررسی می‌شود.

۴-۱- مصداق

صورت‌های زبانی بر حسب دلالت برون زبانی می‌توانند به پدیده‌های جهان خارج ارجاع دهند. در چنین فرآیند ارجاعی، پدیده‌های جهان خارج اصطلاحاً *مصداق* نامیده می‌شوند (قاضیان، ۱۳۷۳: ۶۱). درک مصداق، فرآیند پیچیده‌ای است که روانشناسی گشتالت^۱ اصولی برای تبیین آن به دست می‌دهد. ورتهایمر^۲ از واژه آلمانی *Gestalt* به معنی *شکل* یا *هئیت* برای اشاره به مجموعه‌ای از ادراکات حسی استفاده می‌کند که کلیت واحدی را القا می‌کنند (قراچه‌داغی و لارودی، ۱۳۸۰: ۳۳۴). مقصود از گشتالت همان ادراکات دریافت شده به وسیله اندام‌های حسی نیست، بلکه تعبیری است که ذهن درباره اطلاعات مورد نظر به دست می‌دهد (۱۳۸۰: ۳۳۵). به اعتقاد ارن فلس^۳ این نکته که ما قادریم با شنیدن واریاسیون‌های متفاوت یک قطعه موسیقی، کماکان محوری اصلی را تشخیص دهیم، مبین آن است که ما می‌توانیم ارتباطات همانند میان اجزای یک کلیت را باز بشناسیم، او این قضیه را کیفیت *شکلی*^۴ می‌نامد. به اعتقاد وی، کیفیت شکلی به وسیله ذهن دریافت می‌شود، نه به وسیله اندام‌های حسی (همان: ۳۳۶). ماخ^۵ به این نکته اشاره دارد که وقتی یک مینر را از زوایای متفاوتی می‌بینیم، تصویری که از میز روی شبکه می‌افتد متفاوت خواهد بود. ولی تجربه درونی دیدن میز تغییری نمی‌کند. به عبارت ساده‌تر ذهن ادراکات حسی را آن گونه که می‌شناسد تعبیر می‌کند (همان: ۳۳۶).

^۱ - gestalt

^۲ - Wertheimer

^۳ - Ehren Fels

^۴ - gestalt squalitat

^۵ - Mach

کتر هنگام آزمایش پدیده ثبات درخشش و ثبات رنگ به این نتیجه رسید که وقتی ماشینی را در سایه می‌بینیم، همان رنگ و درخششی را درک می‌کنیم که ماشین مورد نظر زیر نور خورشید داشته است، یعنی این که ما ماشین را درون یک بافت شناخته شده مشاهده می‌کنیم (همان: ۳۳۷). البته ورتهایم بر این نکته تأیید دارد که گشتالت، صرفاً مجموعه‌ای از اجزای تداعی شونده نیست، بلکه ساختاری با هویت است که از یک سو با اجزا و از سوی دیگر با مجموعه آن اجزا تفاوت دارد (همان: ۳۴۰).

از میان صدوچهارده قاعده ادراکی گشتالت که از سوی روانشناسان پیشیناز این مکتب ارائه شده، افراشی (۱۳۸۱: ۱۲۴) تنها به آن مواردی اشاره می‌کند که با مبحث درک مصداق در پژوهش وی مرتبطند.

الف- بر طبق قاعده مجاورت هنگامی که چیزهای شبیه به هم را می‌بینیم، معمولاً آنها را به شکل گروهی منسجم درک می‌کنیم، برای نمونه درک کلیت جنگل، گله؛ یا گروهی از مردم از این راه میسر می‌شود (قراچه‌داغی و لارودی، ۱۳۸۰: ۳۴۰).

ب- بر طبق قاعده مشابهت، هنگامی که چیزهای مشابه و نامشابه کنار هم هستند، ما چیزهای مشابه را با هم می‌بینیم (همان: ۳۴۱).

پ- بر طبق قاعده گشتالت بهینه، از یک شکل ناشناخته، شکلی معنی‌دار را استخراج می‌کنیم و خطوطی را باز می‌شناسیم که تداوم یا جهت یکسانی دارند (همان: ۳۴۲).

ت- بر طبق قاعده پراگمانز^۱، ذهن ساده‌ترین شکل را از الگوهای پیچیده استخراج می‌کند (همان: ۳۴۴).

ث- بر طبق قاعده بندش، در مواجهه با هر چیزی، الگوی آشنا را باز می‌شناسیم و بخش‌های حذف شده را در جایشان قرار می‌دهیم تا شکلی بی نقص بسازیم (همان: ۳۴۴).

ج- بر طبق قاعده ادراک شکل در زمینه موضوع را از زمینه تفکیک می‌کنیم و به زمینه اهمیت کمتری می‌دهیم (همان: ۳۴۵).

چ- بر طبق قاعده ثبات/اندازه اشیاء با فضای اطرافشان مطابقت دارند. به همین دلیل دوری و نزدیکی تغییری در ادراک ذهن از اندازه چیزها ایجاد نمی‌کند (همان: ۳۴۶).

بر اساس آنچه گفته شد، در سیر شکل‌گیری معنی، درک مصداق در مرحله پس از درک شکل و بر طبق قاعده‌های الف تا چ، از مجموعه قواعد ادراکی گشتالت صورت می‌گیرد. بنابر این هر مصداقی در کنار مصادیقی شبیه خود، شکل منسجمی را می‌سازد و

^۱ - pragnanz

ذهن مصادیق مشابه را در کنار هم و متمایز از مصادیق نامشابه درک می‌کند. به همین دلیل است که می‌توان میان مصادیق گوناگون تمایز قایل شد و مثلاً *صندلی* را از *میز* متفاوت دانست، و افزون بر این، چند نمونه مختلف از *مصدق صندلی* را کماکان تحت عنوان *صندلی* طبقه‌بندی کرد. از سوی دیگر ذهن سعی می‌کند تا مصادیق نا آشنا را به مصادیق شناخته شده پیوند دهد و شکلی آشنا از آن استخراج کند. برای نمونه شاید بتوان شرایطی را در نظر گرفت که در آن، فرد برای نخستین بار *مصدق خرما* را ببیند. وی در این شرایط بر طبق *قاعده گشتالت* بهینه آن را با *مصدق* شناخته شده‌ای مثلاً *گوجه فرنگی* یا *نارنگی* مطابقت می‌دهد و از این طریق، شکل آن را درک می‌کند. همچنین، ذهن کلیت ساده شده‌ای را از یک الگوی پیچیده درک می‌کند. برای نمونه وقتی به *کوه‌ها* نگاه می‌کنیم بر طبق *قاعده پراگمانز* از میان تمام خطوط و زوایای ریزی که می‌بینیم، صرفاً به آن دسته از خطوطی توجه می‌کنیم که طرحی ساده و کلی از *کوه* به دست می‌دهند. یا مثلاً وقتی از بالا به جریان رودی نگاه می‌کنیم، فقط خطوط کلی را مورد توجه قرار می‌دهیم که کلیتی از شکل رود می‌سازند. همان طور که گفته شد، ذهن هر گونه نقص یا حذفی را در *مصدق* از طریق پیوند دادن آن به مصادیق مشابه بازسازی می‌کند. بر همین اساس، بر طبق *قاعده بندش* یک سیب نیم خورده را کماکان سیب می‌دانیم یا ساعتی که شیشه و بند و یا حتی برخی از اجزا را نداشته باشد، ساعت می‌نامیم. به علاوه، ذهن *مصدق* را از پدیده‌های نامرتب اطراف و نیز پدیده‌های موجود در زمینه مجزا می‌کند. به همین دلیل است که بر طبق *قاعده ادراک شکل* در زمینه قادر هستیم *صندلی* یا حتی یک ورق *کاغذ* را از فرشی که زیر آن قرار دارد متمایز کنیم و اصولاً مصادیق متفاوت را بدون در هم آمیختگی درک می‌کنیم. چنان که گفته شد بر طبق *قاعده ثبات/اندازه، رنگ، اندازه و سایر ویژگی‌های* *مصدق*، مستقل از شرایط درک می‌شود. به همین دلیل است که وقتی از زوایای متفاوتی به مصادیق گوناگون می‌نگریم، کماکان آنها را شناسایی می‌کنیم؛ و الزاماً نباید هر چیزی را صرفاً از فاصله یا زاویه‌ای خاص، یا تحت شرایطی معین درک کنیم. البته نباید از خاطر دور داشت که *مصدق* فقط شکلی نیست که به کمک حس بینایی درک شود، بلکه هر آنچه بتواند به وسیله حواس پنجگانه درک گردد، *مصدق* است. جالب آن است که قواعد ادراکی *گشتالت* در مورد ادراکی که به وسیله هر یک از حواس صورت می‌گیرد صادق‌اند. برای نمونه، بر طبق قواعد *مجاورت و مشابهت* قادر هستیم، *طعم* ها، *بوها*، *صدا*ها یا *جنسیت* های مشابه را دسته‌بندی کنیم، یا مثلاً بر طبق *قاعده گشتالت* بهینه، *صدا*، *بو* یا *طعم* ناشناخته‌ای را به نمونه‌های شناخته شده

آنها مرتبط کنیم. بر طبق قاعده پراگماتر می‌توانیم کلیتی از یک صدا، بو، طعم یا تأثیری را که بر حس لامسه مانده است درک کنیم. یا این که بر طبق قاعده بندش می‌توانیم یک صدای آشنا را حتی در صورت بروز تغییری در آن باز بشناسیم. بر طبق قاعده/ادراک شکل در زمینه از میان انواع صداها یا بوها قادریم صدا یا بویی آشنا را دریابیم. در نهایت بر طبق قاعده ثبات/اندازه می‌توانیم صدایی را از فاصله دور یا نزدیک، از مجرای تلفن، تلویزیون یا از اتاقی دیگر تشخیص دهیم.

۴-۵-۸ - تصویر / تصور ذهنی و مفهوم

در رویکرد مفهومی که بر اساس آرای سوسور استوار است و رویکرد مصداقی - مفهومی که با فرضیه آگدن و ریچاردز (۱۹۲۳) نضج می‌گیرد، حد فاصلی میان مصداق و تصویر / تصور ذهنی حاصل از آن در ذهن وجود ندارد. هر چند ظاهراً این حد فاصل در طرحی که یلمزلف^۱ از ساز و کار زبان به دست می‌دهد قابل دست‌یابی است.

به تعبیر سوسور، نشانه زبانی نه یک نام را به یک شیء بلکه یک تصور صوتی را به یک تصور معنایی پیوند می‌دهد. تصور معنایی همان فصل مشترک مصادیق متفاوت یک پدیده در ذهن است که با ادراک تصور صوتی به ذهن متبادر می‌شود و موجودیتی کاملاً انتزاعی و فردی دارد. سوسور این پدیده ذهنی و متعلق به نظام زبان را *مدلول* می‌نامد (۱۹۶۰). اما سوالی که مطرح می‌شود این است که چگونه مدلول از یک سو موجودیتی فردی دارد و از سوی دیگر به نظام زبان تعلق دارد؟

آنچه آگدن و ریچاردز به عنوان تصور ذهنی معرفی می‌کنند نیز دقیقاً همان *مدلول* در نشانه زبانی است که سوسور معرفی کرده است، با این تفاوت که تصور ذهنی در تعبیر این دو، پیوندی مستقیم با مصداق دارد. برخلاف سوسور و آگدن و ریچاردز، یلمزلف (افراشی، ۱۳۸۱: ۱۸۳) دال و مدلول نشانه زبانی را تا سطح کل زبان بسط می‌دهد و زبان را به دو حوزه لفظ و معنی تقسیم می‌کند و سپس برای هر یک از دو حوزه لفظ و معنی، صورت و جوهری معرفی می‌کند. حوزه معنی دربرگیرنده مدلول‌های همه نشانه‌های زبانی است. یلمزلف با معرفی دو سطح جوهر معنی و صورت معنی تناقضی را که هنگام طرح مدلول از سوسور لاینحل باقی مانده، برطرف می‌کند. جوهر معنی در لایه ژرف تری نسبت به صورت معنی قرار دارد. جوهر معنی می‌تواند معرف ماهیت فردی و کاملاً مجرد مدلول‌ها باشد و صورت

^۱ -Hjelmslev

معنی بعدی از مدلول‌ها را می‌نماید که قراردادی است و به نظام زبان تعلق دارد. به اعتقاد افراشی (۱۳۸۱: ۱۲۷) تصویر / تصور ذهنی در حقیقت در تعبیر یلمزلف، لایه جوهرهای معنی را می‌نماید. به عبارت دیگر، تصویر یا تصور ذهنی چیزی جز ادراک گشتالتی مصداق نخواهد بود. در این مرحله هنوز از قراردادهای زبانی خبری نیست، بلکه تصویر یا تصور ذهنی، تأثیری است که از درک مصداق، در محدوده‌ای که قواعد ادراکی گشتالت معین می‌کنند، در ذهن برجای می‌ماند.

بر این اساس، تصویر یا تصور ذهنی، در نتیجه مشابهت میان نمونه‌های یک مصداق شکل می‌گیرد [← قاعده الف]؛ کلیت ساده شده‌ای از مصداق را می‌نمایاند [← قاعده ت]؛ همواره کامل و بی نقص است [← قاعده ث]؛ از مصادیق دیگر مجزاست [← قاعده ج]؛ ویژگی‌های ثابتی دارد [← قاعده چ]؛ و بی تردید چون از رهگذر عملکرد حواس به وجود می‌آید، فردی است.

به بیان ساده‌تر تصویر / تصور ذهنی حاصل از ادراک مصداق *صندلی* که در ذهن هر فرد شکل می‌گیرد، فصل مشترک تمامی مصادیق *صندلی* را شامل است. این تصویر / تصور صرفاً کلیتی از مصداق *صندلی* است که بدون آن، این پدیده وجود نخواهد داشت، تصویر / تصور ذهنی از مصداق *صندلی* همواره کامل است. به همین دلیل اگر یک پایه یا حتی تمام پایه‌های *صندلی* یا حتی نقاط دیگری از آن شکسته و یا از بین رفته باشد، باز هم ما آن را به عنوان *صندلی* شناسایی می‌کنیم. تصویر / تصور ذهنی مورد نظر از تصویر / تصور مصداقی مانند *میز*، *کمد* و *جز آن مجزا* است.

به این ترتیب افراشی (۱۳۸۱: ۱۲۹) دو لایه متمایز را در ساخت آنچه *سوسور مدلول* می‌نامد باز می‌شناسد. لایه نخست که تصویر نامیده می‌شود، جنبه فردی ادراک مصادیق را در بر می‌گیرد. تصویر / تصور ذهنی در ذهن فرد بسته به نوع تجربیات وی از مصادیق جهان خارج متفاوت خواهد بود. به عبارت ساده‌تر انتظار می‌رود یک گیاه شناس نسبت به یک فرد عادی تصویر یا تصور ذهنی متفاوتی مثلاً از سرخس داشته باشد. بنابر این هر چند شکل‌گیری تصویر یا تصور ذهنی از مصداق به طور کلی تابع قواعد ادراکی گشتالت است ولی به دلیل تفاوت‌های زیست‌شناختی و پیشینه اطلاعاتی متفاوت در افراد باید انتظار داشت که تصویر یا تصورهای ذهنی از فردی به فرد دیگر تفاوت‌هایی داشته باشد.

کما بیش به طور همزمان با شکل‌گیری تصویر / تصورهای ذهنی که مسئله‌ای شناختی است، انسان در جامعه زبانی، در معرض نظام قراردادی زبان قرار می‌گیرد؛ و شروع

به یادگرفتن قراردادهای آن می‌کند. یعنی در تعبیر سوسور با رابطه دو سویه قراردادی میان دال و مدلول آشنا می‌شود که در آن، دال، مدلول را و مدلول، دال را به خاطر می‌آورد. بخشی از مدلول، تصویر یا تصور ذهنی که موجودیتی شناختی و فردی است، صرفاً پایه‌ای برای شکل‌گیری مفهوم زبانی قرار می‌گیرد و رابطه‌ای دو سویه و قراردادی میان دال و مفهوم برقرار می‌شود. مفهوم، موجودیتی قراردادی دارد و متعلق به نظام زبان است، که هر چند بر پایه تصویر یا تصور ذهنی شکل می‌گیرد، ولی مستقل از دانش برون زبانی است. به این ترتیب، برای هر مفهوم زبانی همواره یک دال زبانی وجود دارد و برای هر دال زبانی، مفهومی زبانی را می‌توان معرفی کرد.

۲-۴ - درک لفظ لاوجود

بر اساس آنچه تاکنون گفته شد می‌توان دریافت الفاظ لاوجود بر حسب انتخاب و ترکیب تصویر/ تصوره‌های معنایی استنتاج شده از مصداق‌های جهان خارج پدید می‌آیند و به همین ترتیب نیز درک می‌شوند. ساخت پدیده‌ای که دارای لفظ لاوجود است، بر اساس ضرورتی تحقق می‌یابد که به درک انسانی وابسته است. انسان در محدوده درک خود نیاز به جانوری دارد که کشتنش کار ساده‌ای نباشد و برای کشتن آن جانور نیاز به پهلوانی باشد که به عنوان نوعی *ابر پهلوان* امکان طرح بیابد. این موجود به صورت *ژدها* به تصویر کشیده می‌شود تا پهلوانی بتواند آن را بکشد. به همین دلیل است که در کنار هر *ژدهایی* فردی *ژدهاگش* ظاهر می‌شود. در این میان هم *ژدها* و هم *ژدهاگش* لاوجودند تا بتوانند در فضای آفرینش-های ذهنی انسان در تقابل با یکدیگر قرار بگیرند. اگر *غول* به عنوان نیازی در میان آفرینش‌های ذهنی انسان آفریده می‌شود، *غولگش* نیز در تقابل با آن ظاهر می‌شود تا بتواند تقابل میان این دو لفظ لاوجود را پدید آورد.

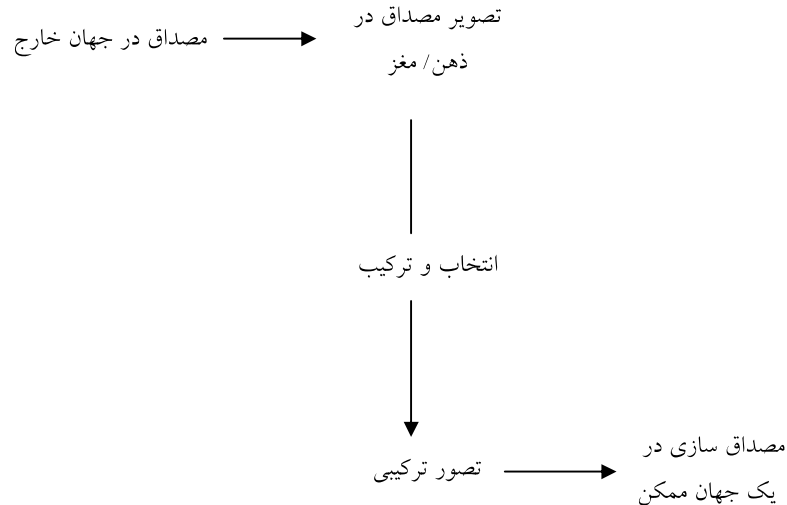
هر لفظ لاوجودی تا زمانی که بتواند از انتخاب و ترکیب‌های تصویر / تصور ذهنی مصداق‌های خارج ساخته شود، لاوجود *مطلق* به حساب نمی‌آید، زیرا در یک جهان ممکن امکان تحقق مصداقی خواهد داشت و زمانی لفظی را می‌توان لاوجود مطلق تلقی کرد که در جهان ممکن امکان آفرینش نیابد.

۳-۴ - ساخت مصداق برای لفظ لاوجود

یکی از پرسش‌هایی که همواره می‌تواند ذهن متخصص معنی‌شناسی زبانی را به خود مشغول سازد، چگونگی ساخت مصداق برای لفظ لاجود است. اگر لفظی مانند *ژدها* را لاجود تلقی کنیم، چگونه می‌توان آن را در جهان‌های ممکن نظیر یک فیلم سینمایی به نمایش بگذاریم. آنچه لفظ *ژدها* بر آن دلالت می‌کند، در اصل مصداقی در جهان خارج ندارد. ولی می‌توان آن را در فیلمی به نمایش گذاشت، بر پشت رب دوشامبری سوزن دوزی کرد، مجسمه‌ای از آن ساخت و حتی در نقاطی از کره خاکی به عبادت این مجسمه پرداخت. به این ترتیب، می‌توان ادعا کرد، آنچه در معنی‌شناسی منطقی و معنی‌شناسی زبانی تحت عنوان لفظ لاجود مطرح می‌گردد، لاجود مطلق نیست.

بر اساس آنچه تا کنون گفته شد، می‌توان دریافت که از طریق مفهوم ثبت شده در حافظه امکان آفرینش یک مصداق در جهان خارج وجود دارد. مفهوم *ژدها* را در ذهن / مغز خود می‌پرورانیم و آن مفهوم را در قالب مصداق می‌گنجانیم. این کار بر حسب فرایندهای انتخاب و ترکیب صورت می‌پذیرد. مفهوم *ژدها* با انتخاب مختصاتی چون [+ حیوان]، [+ خزنده]، [+ پرنده]، [+ آتش در دهان] و جز آن و ترکیب این مختصات با یکدیگر پدید می‌آید و سپس تصویر / تصویری که با این انتخاب و ترکیب در ذهن / مغز ما نقش بسته است، الگوی پدید آوردن مصداق متناظر آن مفهوم خواهد شد. به عبارت ساده‌تر، وقتی مفهوم دلالت‌کننده بر لفظ *ژدها* در ذهن / مغز ما ساخته شد، این امکان پدید می‌آید که نتوان از طریق آن تصویر / تصور، به مصداق آن در یک جهان ممکن دست یافت. به این ترتیب می‌توان برای *ژدها*، *عول*، *آل*، *روح خبیث*، *رستم* یا حتی *پادشاه کنونی فرانسه* و جز آن مصداق ساخت.

آنچه تاکنون در باره ساخت مصداق برای الفاظ لاجود گفته شد، می‌تواند نتیجه‌هایی به همراه داشته باشد. ما به هنگام مفهوم‌سازی برای مصداق‌های جهان خارج مصداقی را برمی‌گزینیم و از طریق آن، تصویر / تصویری را در ذهن / مغز خود پدید می‌آوریم. به عبارت ساده‌تر مفهوم واژه‌ای مانند کوه تصویر / تصویری است از مصداق کوه که در ذهن / مغز ما نقش می‌بندد. اما درباره بعضی الفاظ لاجود، مصداق‌سازی به شکل دیگری عمل می‌کند. ما از مصداق‌های جهان خارج، مفاهیمی را در حافظه خود انبار می‌کنیم، سپس این مفاهیم را با انتخاب و ترکیب به تصور تازه‌ای مبدل می‌سازیم، و سپس به آن مفهوم تازه در جهانی ممکن مصداق می‌بخشیم. این نگرش را می‌توان به صورت نمودار (۱۶) نمایش داد:



برای درک بهتر نمودار (۱۶) اجازه دهید، مصداق سازی لفظ لاوجودی مانند/زدها را مورد بحث و بررسی قرار دهیم. مرحله نخست این مصداق سازی انتخاب مصداق‌هایی نظیر مار، بال، بزرگی، آتش و جز آن از جهان واقعیت‌هاست. تصویر/ تصور این مصداق‌ها در ذهن/ مغز انسان، مرحله دوم این فرایند را تشکیل می‌دهد. در مرحله سوم این تصویر/ تصورهای منفرد در یکدیگر ترکیب شده، تصویر/ تصور/زدها در ذهن / مغز نقش می‌بندد. مرحله چهارم مادی ساختن این تصویر/ تصور در یک جهان ممکن است مثلاً در یک فیلم سینمایی یا نقشی از/زدها به صورت سوزن دوزی بر روی یک رب دو شامبر، یا نقاشی/زدها برای ساختن یک فیلم کارتون. اگر این ادعا قابل پذیرش باشد، می‌توان تفاوت عمده‌ای میان لفظ لاوجود و لفظ معنی آن گونه که در دستورهای سنتی مطرح است قائل شد و از این طریق میان واژه‌هایی نظیر/زدها و غول از یک سو و وجدان یا آبرو از سوی دیگر به تمایزی دست یافت. الفاظی که معمولاً در میان فلاسفه و با الگوگیری از آنها در مباحث دستور زبان سنتی به اسم معنی یا لفظ معنی شناخته شده‌اند، امکان مصداق سازی در جهان ممکن نمی‌یابند. در حالی که الفاظ لاوجود از این امکان بهره‌مندند. ما برای هر لفظ لاوجودی که در زبان وجود دارد، می‌توانیم مصداقی در جهان ممکن پدید آوریم و به آن تصور، تعلق مادی ببخشیم.

مسئله‌چنین تعلق مادی‌ای در جهان واقعیت صورت نمی‌پذیرد، بلکه در جهان ممکن امکان طرح می‌یابد که آفریده انسان است.

منابع

- افراشی، الف (۱۳۸۱) معنی شناسی بازتابی: فرضیه‌ای تازه در شناخت و تبیین معنی. رساله دکتری زبان‌شناسی، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی.
- جواد‌ی آملی، ع. (۱۳۷۵) *رحیق مختوم* (چاپ اول) قم: مرکز نشر اسراء.
- صفوی، ک. (۱۳۷۹) *درآمدی بر معنی‌شناسی*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- طباطبائی، م. ح. (۱۳۷۸) *نهایه الحکمه*، تصحیح و تعلیق: غلامرضا فیاضی ج ۱، قم: انتشارات مؤسسه آموزش و پژوهش امام خمینی.
- قاضیان، ر. (۱۳۷۳) *منطق صوری*. تهران: جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران.
- عشاقی، ح. (۱۳۷۲) *وعایه الحکمه فی شرح نهایه الحکمه*. قم: بی‌جا.
- مورتون، ه. (۱۳۸۰) *تاریخچه روانشناسی از آغاز تا امروز*. مترجمان: مهدی قراچه‌داغی و شیرین لارودی. تهران: نشر پیکان.

- Donnellan, K. (1966) "Reference and Definite Descriptions". *Philosophical Review*, 75:283-304.
- Frege, G. (1892/1952 a) "On Concept and Object"; In M. Black and P. Geach (eds.) 1952. *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*. Oxford: Basil Blackwell.
- (1892 / 1952 b); "On Sense and Reference"; In M. Black and P. Geach (eds) 1952. *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*. Oxford: Basil Blackwell reprinted in D. Davidson and G. Harman (eds) 1975. *The logic of Grammar*. Encin, CA: Dickenson.
- Hume, D. (2000) *A Treatise of Human Nature*. Oxford: Oxford University Press.
- Kripke, S. (1971) "Identity and Necessity". In M. Munitz (ed). *Identity and Individualization*. New York: New York University Press.
- Locke, J. (1993) *An Essay Concerning Human Understanding*. London: Everyman.

-
- Lockwood, M.(1976)"On Predicating Proper Names".
Philosophical Review , 84: 471-98. London : Routledge.
 - Lyons,J.(1977)*Semantics*.Vol.1.Cambridge:Cambridge University Press.
 - Meinong, A. (1904/1960)"The Theory of Objects" In R.M. Chishlom (eds). *Realism and the Background of Phenomenology*. Glencoe, IL: Free Press.
 - Mill, J.S. (1974) *A System of Logic*. London: Longman.
 - Ogden, C. K .and I. A. Richards. 1923. *The Meaning of Meaning*. London: Kegan Paul.
 - Parsons, T.(1980) *Nonexistent Objects*. New Haven, CT: Yale University Press.
 - Putnam, H. (1973). "Meaning and Reference". *Journal of Philosophy*, 70: 699-711.
 - Recanati, F.(1997). *Direct Reference*. Oxford: Blackwell.Russell, B. 1905/1956. "On Denoting". *Mind*, 14:479-93.
 - Salmon, N. (1981) *Reference and Essence*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
 - (1987). "Existence"; In J.Tomber, (ed),*Philosophical Perspectives, I*. Atascade,CA : Ridgeview.pp:49-108.
 - (1998)"Nonexistence".*Nous*,32:277-319. 63. Sapir, E. 1970. *Language*. London: Hart-Devis.
 - Saussure, F. D.(1960) *Course in General Linguistics*. W. Baskin (trans). London: Peter Owen.
 - Strawson, P. F.(1950) "On Referring". *Mind*, 59:320-44.